

سه نمایشنامه

نویسنده مرده است • سی سال بعد • گاهی

آرش عباسی



نشر اختران

۹ نویسنده مرده است
۵۵ سی سال بعد
۷۹ گاهی

مهتابی آپارتمانی در طبقه‌ی ششم برجی در شمال شهر تهران. از نوع معماری مهتابی و میز و صندلی‌های روی آن می‌شود ظاهر شیک و مجلل داخل آپارتمان را حدس زد. غروب یک روز خنک و آفتابی بهار است. صدای گفت‌وگوی فرهاد و لیلی از داخل به گوش می‌رسد. لحظه‌ای بعد هر دو در حال شوخی و خنده با وسایل پذیرایی می‌آیند توی مهتابی و مشغول چیدن وسایل روی میز می‌شوند.

خب بگو ببینم چی شده که این جور هول‌هولکی از اون سر شهر کوییدی اومدی سر کوچی من بعد زنگ زدی که اگه ممکنه می‌خوام ببینمت؟

لیلی

[مکت. می‌خندد.] پس دستم رو خوندی... به هر حال می‌خواستم یه خبر خوب بهت بدم.

فرهاد

خبر خوب رو که از پشت تلفن هم می‌شه داد. خبر بدت رو اول بده.

لیلی

جدی می‌گم. یه خبر جالب برات دارم.

فرهاد

خب؟

لیلی

فرهاد

با این که متنفرم از کسایی که اسم کارهاشون رو از روی فیلم‌های خارجی انتخاب می‌کنن، به عشق فیلم مورد علاقه‌ی تو اسم فیلمنامه رو عوض کردم.

لیلی

بی خیال!

فرهاد

«در حال و هوای عشق».

لیلی

عاشق این اخلاقم. به همون خوبی که سوار خر شیطون می‌شی به همون خوبی هم پیاده می‌شی.

فرهاد

بالاخره آدم نمی‌تونه به نظر تو فکر نکنه. تازه بابت همه‌ی اون اصرارهای بی‌مورد هم کلی ازت معذرت می‌خوام.

لیلی

وای دیگه بیشتر تر از این شرمندهام نکن...

فرهاد

[می‌نشیند و مشغول می‌شود.] از دست‌پخت تو نمی‌شه گذشت... از بازیگر چه خبر؟

لیلی

هیچ. از صبح که می‌رم سر صحنه هزار تا تلفن می‌زنم همه‌ش هم برای بازیگر.

فرهاد

خب؟

لیلی

اون‌هایی که من می‌خوام یا سر کارن، یا مسافرت خارج‌ان یا رقم فضایی می‌گن.

فرهاد

مثل خودت.

لیلی

ای بابا بیا ببین سوپر استاره‌های مرد چه پولایی می‌گیرن بعد من چقدر می‌گیرم. این‌جا هم در حق زن ظلم می‌شه... خب خبر بدت رو بگو.

فرهاد

یه خبر خوب دیگه.

لیلی

به‌به، چه کوله‌بار پروپیمونی داری امروز!

فرهاد

ببین من برای نظر تهیه‌کننده پیشیزی ارزش قائل نیستم. من به هر جماعتی باج بدم به این قماش باج نمی‌دم. می‌دونم از پایان فیلمنامه خوشش نمی‌آد ولی نظرش اصلن برام مهم نیست.

لیلی

خب این رو که هزار بار تا الان گفتی.

فرهاد

ولی...

لیلی

ولی؟

فرهاد

نظر تو برام مهمه.

لیلی

خب؟

فرهاد

سکانس آخر رو عوض کردم. همون چیزی شد که دوست داشتی.

لیلی

اووووووووه!

فرهاد

ولی...

لیلی

دیگه چیه؟

فرهاد

خواهش می‌کنم به تهیه‌کننده‌ات بفهمون به خاطر اون نبوده.

لیلی

وای خدا! مُردم از این همه خوشی... اشتهاش باز شد. گور بابای چاقی... فوق‌العاده‌ای فرهاد! قسم می‌خورم آگه خواستم این شغل رو ادامه بدم نگاه فیلمنامه هیچ کس دیگه‌ای نکنم الا خودت... [مکث. سعی می‌کند نگاه موزیانه‌ای داشته باشد تا وانمود کند چیزهایی می‌داند.] خیلی خب خبر خوب رو دادی، خوبش هم دادی. حالا خبر بدت رو بده.

فرهاد

تو چقدر بدبینی!